

مسلم ، پسر عم حسین (ع)

«عبدمناف» زعیم قبیله‌ی قریش را فرزندان‌ی بودند که گویند : دو تن از آنها ، هاشم و عبدالشمس ، توأمان زاده شده‌اند .

گروهی از تاریخ‌نویسان - بنقل از علمای انساب عرب - آورده‌اند که : چون هاشم و عبدالشمس بدنیآ آمدند ، از شانه - به پوستی - بیکدیگر چسبیده بودند که آن دورا با شمشیر ازهم جدا کردند و جمعی گفته‌اند که از کف پا بهم پیوسته بودند و برخی نیز ، همین واقعه را بگونه‌ئی دیگر ، در صحفحات تاریخ نقش بسته‌اند .

مشهور است که چون هاشم و عبدالشمس ، بدینسان تولد یافتند و بدینگونه ازهم جدا شدند ، یکی از پیشگویان جزیره‌العرب (شهر مکه) گفت : تا انقراض این سلسله میان فرزندان هاشم و عبدالشمس ، شمشیر بنفشندی خواهد نشست .

پس از «عبدمناف» فرزندش «هاشم» بریاست قبیله‌ی قریش رسید و بعد از هاشم ، پسر بزرگترش «عبدالمطلب» همین سمت را یافت . . . عبدالمطلب را که «شیهةالحمده» نامیده میشد ؛ ده پسر بود که از میان آنها عباس ، ایطالب و عبدالله ، از دیگر برادران خود نامی‌ترند و اسم آنان یش از دیگر فرزندان عبدالمطلب در تاریخ اسلام آمده است . «عباس» ، عموی پیامبر گرامی اسلام است که

نسب خلیفه‌های عباسی بدو میرسد .

«ایطالب» عموی دیگر پیامبر ، که مانند نیاپش «عبدمناف» نام داشت ، بعد از پدر بریاست قبیله‌ی قریش ، برگزیده شد و سرپرستی پیامبر را بر روزگار کودکی و توجوانی به عهده گرفت و تا پایان عمر ، از حمایت پیامبر که پسر برادرش بود ، پای پس نکشید .

از «عبدالله» پسر دیگر «عبدالمطلب» که در جوانی درگذشت ، «محمدص» پیامبر گرامی اسلام بوجود آمد .

«ایطالب» عمو و حامی پیامبر ، پسرانی داشت که از آن جمله بوده‌اند : «عقیل» و «علی ع» و نوشته‌اند که : «عقیل» بیست سال ، از «علی ع» بزرگتر بوده است .

از «عقیل» پسری بدتیا آمد که او را «مسلم» نامیدند و علی بن ایطالب علیه‌السلام «امیرالمؤمنین» نیز ، پسرانی داشت که یکی از آنها حسین بن علی علیهماالسلام ، سالار شهیدان بوده است .

بدین ترتیب روشن است که «مسلم بن عقیل» پسر عموی امام حسین «ع» بوده و از بزرگان و نام‌آوران «بنی‌هاشم» محسوب میشده است .

نویسنده‌ی کتاب «منتخب التواریخ» بنویسد :

«مسلم» با «رقیه» دختر امیرالمؤمنین «علی علیه‌السلام» که دختر عمویش بود ، پیمان زناشویی بست و اگر توان این روایت را بصحت حمل کرد ، میتوان گفت که : «مسلم بن عقیل» از یکسو ، پسر عموی امام حسین علیه‌السلام بوده است و از دیگر سوی : دامادش و همسرخواهرش .

«غزالی» کتابی برای «خوارزمشاه» تألیف کرده است که «انوارالعلویه» نام دارد . در این کتاب ، روایتی داستان‌گونه آمده که بکوتاهی چنین است :

روزی «عقیل» به نزد «معاویه» رفت تا از حال وی جويا شود . معاویه ، بمنظور بزرگداشت عقیل ، صد درهم ، بدو پای انداز کرد . عقیل وقتی از سرای معاویه بدر آمد ، درگذرگاه زیبا کنیزی دید که به همراه خداوندگار خویش راه می‌پیمود و می‌چمید و می‌خرامید . عقیل را آن کنیزك ، دلپسند افتاد و باندیشه نشست تا ویرا از خداوندگارش خریداری کند . از همینروی ، از برده‌فروش پرسید که : این کنیزك را به چند درهم می‌فروشی ؟ برده‌فروش پاسخ داد : چهل هزار درهم .

عقیل ، چون این بشنید ، بی‌درنگ به نزد معاویه بازگشت و از معاویه درخواست کرد که آن کنیزك را برایش خریداری کند .

معاویه ، بطرز به «عقیل» گفت : این کنیزك را چه خواهی کرد ؟



عقیل گفت: او را به همسری خود درمیآورم تا پسری زورمند بدنیا آورد و چون آن پسر بر تو چشم گیرد، گردنت را بشمشیر بزند.

معاویه خندید و دستور داد آن کنیزک را بخرند و به عقیل هدیه دهند و عقیل آن کنیزک را به همسری برگزید. چندی بعد از همین کنیزک، پسری بدنیامد که عقیل او را «مسلم» نام نهاد. مسلم، سالها را یکی پس از دیگری پس پشت نهاد تا به بیست سالگی رسید و پس از درگذشت پدرش عقیل، برآن شد تا املاکی را که در شام داشت، بفروش رساند.

معاویه، خواستار املاک «مسلم» شد و آن املاک را از «مسلم» خرید ولی در بهای آن وجهی پس اندک، بدو داد.

حسین علیه السلام، چون از این داد و ستد آگاه شد، نامه‌ئی به معاویه نگاشت و امر فرمود که معاویه املاک «مسلم» را به وی بازپس دهد.

«مسلم» به سرای معاویه رفت و نامه‌ئی «امام» را به معاویه تسلیم کرد.

معاویه، چون از فرمان نواده‌ئی پیامبر آگاه گشت، به مسلم گفت:

اگر املاکت را بتو باز نگردانم چه خواهی کرد؟

«مسلم» شمشیر خود را از نیام بکشید و گفت: با همین شمشیر گردنت را خواهم زد. معاویه خندید و گفت: سوگند بخدای که بدرت، پیش از بدنیامدنت همین خیر را بمن داد و این بهنگامی بود که هنوز مادرت را به همسری خویش برگزیده بود و سپس املاک مسلم را بوی بازگردانید.

ششگاه علم * * *

تاریخ تولد «مسلم بن عقیل» بدستی معلوم نیست ولیکن نویسنده‌ئی «مستخب التواریخ» به نقل از «ابن ابی الحدید» نوشته است که: مسلم بهنگام مرگ پدرش عقیل، هژده ساله بود و چون عقیل بسال پنجاه هجری قمری درگذشته است میتوان پنداشت که مسلم بسال سی و دو از مادر زاده شده باشد؛ اما بواقع زندگی مسلم بن عقیل از روزی آغاز میگردد که از جانب امام حسین علیه السلام، برای عزیمت به کوفه نامزد گردید و پرسالت از سوی پسرعموی خویش برگزیده گشت و این ماجری را تفصیلی است که اکنون بشرح آن میپردازیم ولی در عرضه داشت آن، دامن اجمال را، رها نمیکنیم:

* * *

بسال شصتم - ویا بگفته‌ئی دسته‌ئی از تاریخ نویسان، بسال پنجاه و نهم هجری معاویه



فرزند ابوسفیان چشم از جهان فروست و خلافت را بفرزند خویش «یزید» که جوانی تردامن و بدنام بود، سپرد. یزید، چون براریکه پدرش تکیه زد، نامه‌ئی بفرماندار مدینه (ولید بن عتبیه بن ابی سفیان) نوشت و بدو دستور داد که: یا از حسین بن علی «علیهما السلام» بیعت بگیرد و یا او را بکشد و سرش را به شام بفرستد.

نوادهی پیامبر راستین، بزیار این بیعت ننگین نرفت و مدینه «یثرب» را بقصد مکه ترک گفت. حسین «ع» همچنان در مکه میزیست و روزگاری گرم و آرام داشت که نامه‌ئی از کوفه بوی رسید. در این نامه، گروهی از مردم کوفه چنین نوشته بودند:

« بنام خداوند بخشایندگی مهربان »

« این نامه‌ئی است از (سلیمان بن صرد الخزاعی) و (مسیب بن نجید) و (رفاعه بن - شداد الجلی) و (حبیب بن مظاهر - با مظهر) و همه پیروان و دوستان آن حسین بن علی، بسوی «وی و از مردم کوفه به نزد آنحضرت... مردم کوفه عرض میکنند: سلام بروتوادای «فرزند پیامبر. همانا، سپاس می‌گزاریم خدای یکتا را که دشمن ترا در هم شکست و نابود ساخت.»

« آن زورگویی ستمکاری که بروی این مردم، بجهد و هستی ایشان را فرو گرفت و حقوق «آنانرا پایمال گردانید و بی‌رضای است، مصلحتی اسراست گشت و آزادگان را بکشت و بدکاران «رانیرومند بداشت و بیت‌المال را در میان ستمگران و زورپستان دست، بدست گردانید، ببرد «و خدای یکتا دور کند بازماندگان او را، بداندسان که قوم نمود را دور کرد و در هم شکست.»

« دردا و دروغا که اینک یزید، فرزند زبانکار همان ناپکاری که ببرد، خویشتر را «امیرالمؤمنین میخواند و پیشوای مسلمین میداند ولیکن ما پیشوائی او را نمی‌پذیریم و طوق «فرمان ویرا برگردن نمی‌نهیم.»

« توای فرزند پیامبر! بسوی کوفه سفر کن و به نزدیک ما فرود آی که خدای، ما را در «حضرت تو بطریق حق رهنمون خواهد بود.»

« اینک (نعمان بن بشیر) از جانب یزید در فرمانداری کوفه بنشسته و خود را امیر «این مردم میداند. لیکن ما او را امیر نمیدانیم و فرمائش را نمی‌خوانیم و در هیچ جمعه «روزی باوی نماز نمی‌گزاریم و در هیچ عیدی با او رهسپار نمازخانه نمی‌شویم. گاهی که ما را «آگهی رسد که تو عنان اقبال بدین دیار فرو گذاشته باشی، او را از کوفه بیرون کنیم و تا خاک «شام برانیم.»



و چون نامه‌هایی بدینگونه از مردم کوفه، بی‌دریی بدست امام رسید، امام حسین- علیه‌السلام، همسر خواهر و پسر عموی خویش (مسلم بن عقیل) را فرا خواند، نامه‌ئی را که در پاسخ نامه‌ی کوفیان نوشته بود بدوداد و آنگاه (مسلم) را برسالت و نمایندگی از جانب خود برگزید تا بکوفه برود و نامه‌ی امام را بکوفیان بدهد و پیشوای آنان باشد.

وقتی مسلم دانست که باید بکوفه برود، بی‌درنگ فرمان امام خویش را پذیره‌گشت و برای اینکه با خاندان خود وداع و بافرزندانش دیدار کند، روانه‌ی مدینه شد تا از آنجا بکوفه عزیمت کند.

مسلم بگواهی تاریخ و بدآوری ماجراهائی که در زندگیش رخ نموده است، مردی دلاور، زورمند، تناور و در شمشیرزنی و میداننداری زیر دست و نام آور بود ولیکن پای بندخرافه و پندارهای یهوده گشته بود و گاه‌بگاه بجای عقل و منطق، باندیشه‌های پراکنده و تصورات بیجای خود تسلیم میشد و هم بدین سبب بود که از نیمه‌ی راه، بدینه بازگشت، به نزد حسین بازآمد و درخواست کرد که ویرا ازین رسالت معذور بدارد.

مسلم روز پانزدهم از ماه رمضان، بسال شصتم بعد از هجرت از مکه بدرآمده، ولی هنوز فرسنگی چند راه نپیموده بود که از سوی راست دشت، آهویی نمودارگشت که مردی بدنبالش میدوید و آهونیز از پیش روی آن شکارچی میگریخت ولی همینکه با مسلم روپرو گردید، شکارچی بدورسید و سرش را از پیکر برگرفت.

بدیدن این منظره، حال مسلم دگرگونه گشت و از همانجا به جانب مکه بازگردید و چون به خدمت حسین رسید، آنچه را که دیده بود، به وی بازگفت و افزود که:

- یقین دارم این سفر با تعجستگی و بی‌ممنت بیایان نخواهد آمد و رسالتی که بمن داده‌ئی بفرخندگی سرانجام نخواهد گرفت. *رسال جامع علوم انسانی*

حسین، میدانست که مسلم بخرافات پای بند و یفال بدو نیک معتقد است. بهمین دلیل، بی‌آنکه از گفته‌های اویشگفتنی فرورود، باروئی گشاده و آهنگی امیدبخش بدو گفت:

- پسر عموی عزیزم. اگر از انجام دادن رسالتی که بعهده گرفته‌ئی بیم‌داری و گرفتار ترس و وحشت شده‌ئی، خود را بزحمت میفکن که من دیگری را به جای تو باین مأموریت خواهم فرستاد و بتو رخصت خواهم داد که نزد من در مکه بمانی.

کلمات «بیم، ترس و وحشت» که بر زبان حسین گذشته بود، مسلم را که مردی دلاور و در میدان‌های نبرد بی‌پناک و بدین هنرها بلند آواز بود، سخت برآشفته گردانید و از همپنروی



بود که به حسین پاسخ داد :

- من باز نیامده‌ام تا از فرمان تو سرپیچی کنم که بدخاطر تو همواره آماده‌ام که خویشتن را باب و آتش بیفکنم و از سر جان اگر تو بخواهی بگذرم و اگر بد خدمت باز گشته‌ام بدو سبب بوده است : نخست این که دیده‌ها را بنده، حضورت باز بگویم و دیگر این که به دیدارت نائل آمیم که می‌بندارم این دیدار، دیدار بازبین باشد .

گفته‌های مسلم، حسین را نیز پریشان و دگرگون ساخت . اما با مهربانی او را با محوش کشید، بر سیمایش بوسه زد، دلاوری و جوانمردیش را بستود و فرمان داد که در همان روز روی براه گذارد و برای انجام دادن رسالتی که متعهد شده است هیچگونه درنگی را روا ندارد .

مسلم از مکه بدر آمد و شب هنگام بمدینه رسید و از همان راه با آرامگاه پیامبر راستین رفت . مرقد مظهرش را زیارت کرد . رکعتی چند نماز گزارد . سپس بخانه‌ی خود رفت . فرزندان خویش بدرود گفت و بدیشان سفارش کرد که دست از دامان حسین باز نگیرند و در هیچ فتنه و بلائی ویرا تنها رها نکنند و جانبازی در راه فرزند زهرا را موجب نیک‌بختی و سرافرازی خود در بهشت جاویدان بشمارند .

آنگاه دومی از قبیله‌ی (بنی قیس) را بجزد گرفت . تاراه کوفه را بوی بنمایانند و از بیراهه او را بکوفه برسانند و همه جا همراه و دستیارش باشند .

هدف مسلم از بیراهه روی این بود که نخبت دشمنان حسین و جیره خوازان یزید از عزیمتش آگاه نگردند و دیگر اینکه هر چه زودتر بکوفه برسد و حسین را از چگونگی جنبش کولیان آگاه گرداند .

اما این بیراهه روی سبب شد که مسلم و همراهانش، راه را گم کردند و در دشتی سوزان و دریرهوت بیابان به بی‌آبی و تشنگی گرفتار شدند . چندانکه آن دومی که راهنمای مسلم بودند از عطش بمرگ افتادند و در راه پسین دم زندگی و در آستانه‌ی مرگ، بمسلم اشارت کردند که از راه راست برو و سپس به تشنگی جان سپردند و پیش چشم مسلم دیده از جهان فرو بستند .

مسلم خود و همراهانش سخت تشنه و در خطر مرگ بودند . بدین جهت بی‌درنگ برای آن دومی در آستانه‌ی مرگ بدیشان نموده بودند، گام نهادند و بارنج و مشقت فراوان خود را بروستائی رسانیدند که « مضیق » نام داشت و از آب و آبادانی سرشار بود .

مسلم و همراهانش همینکه آب نوشیدند و از تشنگی و خطر مرگ خویشتن را نجات بخشیدند، با ستراحت پرداختند . بدین هنگام بود که مسلم گم کردن راه، مرگ دو مرد را همتا و ماجرای آهو را دگر باره بخاطر آورد و ازین وقایع ناگوار و دردناکیز که بی‌درنی روی داده



بود، چندان شوریده و پریشان گشت که بی درنگ خامه بدست گرفت و طی نامه‌ی سوزناکی که بحسین نوشت آشکارا یاد آور شد که این حوادث را بفال بد گرفته است و از پیشگاه حسین درخواست میکند که وی را از ادامه سفر عفو فرماید و دیگری را بجای وی بدین رسالت برگمارد. چون نامه‌ی مسلم بحسین رسید، رنجیده دل و برآشفته گردید و لیکن در پاسخی که بنامه‌ی مسلم نوشت بدورخصت بازگشت نداد و تاکید کرد که بجانب کوفه بشتابد و دیگر در راه درنگ نکند. نامه‌ی حسین چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من الحسين بن علي، الي ابن عمه مسلم بن عقيل اما بعد. فقد خشيت»
 «ان لا يكون حملك على الكتاب الي في الاستعفاء من التوجه الذي وجهتك الالجبين فامض»
 «لوجهك الذي وجهتك باين العم، اني سمعت جدي رسول الله يقول ماما اهل البيت»
 «من تطيروا لا تطربوه. فاذا قرأت كتابي فامض على ما امرتك والسلام عليك ورحمة الله و»
 «بركاته».

این نامه، باهمه‌ی اختصاری که دارد، بازگوکننده‌ی چند واقعیت شگرف است که بررسی آنها جهت رستاخیز حسین را نمایان تر میسازد و هدیه‌های ویرازین جانبازی ستایش- انگیز، روشن تر میگرداند.

نخست اینکه: حسین شخصیتی بوده است منطقی که روشی عاقلانه داشته و بی آنکه دستخوش عواطف تند و سرکش خویش و یا گرفتار تعصب گردد، بوقایع مینگریسته است چنانکه مسلم را از اعتقاد بفال بدو خوب ملامت میکند و ویرا بتفکر منطقی میخواند. دودیکر اینکه حسین، شخصیتی مصمم و هدفجو بوده است و چون راه خویش را باز میشناخته تمام سدها و دشواریها را بهیچ میگرفته و بمشکلی که روی مینموده از راه باز نمیگشته است. چنانکه بمسلم تاکید میکند که براه خود ادامه دهد و عذرویرا نمی پذیرد.

سه دیگر اینکه بسرنوشت خود، بخوبی واقف بوده و میدانسته است که از رفتن بکوفه و یکبار بازید ناگزیر است و باید حوادثی را که در کمیتش نشسته است بایدار دلی پذیرد. چنانکه از تغییر مأسوریت مسلم بهمین سبب خودداری میکند و بشکستن دستوری که داده است، راضی نمیشود.

چهارم آنکه، حسین مردی بااراده، واقع بین و معتقد بحسیت پروردگار بوده است. چنانکه از خرافه پذیری بیزاری میجوید و بمسلم فرمان میدهد که از (فال بد زدن) روی برتابد. پنجم آنکه حسین در همه‌ی کارها، پای بند قرآن و دستورهای اسلام بوده و از روش پیامبر راستین پیروی میکرده و جز آن بهیچ منطقی تسلیم نمیشده است. چنانکه سخن پیامبر



را بمسلم یادآوری میکند و قال زدن را خلاف دستور دین میخواند. ...
ششم آنکه حسین بزرگمردی مردم شناس بوده و دستورهایی خویش را باعلائق باطنی
یارانش هم آهنگ میساخته است چنانکه بی پرده بمسلم میگوید که خودداری تو از سفر
دستاویزی روشن تر از ترس ندارد و او را باین بزدلی بسرزنش میگیرد و اینکه به ترجمه‌ی نامه‌ی
حسین میپردازیم تا معلوم گردد که این نتیجه‌گیری تاچه پایه درست مینماید:

« بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان »

« از حسین فرزند علی بجانب پسر عمویش مسلم فرزند عقیل . اما بعد »

« من از آن یم دارم که برستی و درستی تراء، جز ترس هیچ چیز وادار نکرده باشد که »

« نامه‌ی بمن بنویسی و ضمن آن از مأموریتی که بتو داده‌ام بپوشش بخواهی و طلب عفو کنی. »

« من از نیایم پیامبر راستین شنیده‌ام که میگفت: از افراد خاندان مائیت کسی که قال »

« بدیزند و بقال زدن عقیده داشته باشد. »

« هنگامیکه نامه‌ی من بتو رسید و آنرا خواندی بسوی مأموریتی که بتو داده‌ام بشتاب »

« و دیگر درنگ مکن که درود و رحمت پروردگار بر تو باد. »

رسیدن این نامه باعث شد که مسلم، دل از جان بگیرد و یکسره بسرنوشت تسلیم شود

و باشتاب بسوی کوفه روی گذارد و بانجام دادن رسالتی که حسین بدو واگذار کرده بود، همت

گمارد .

مسلم در روز پنجم از ماه شوال، سال شصتم هجری، نیمه شبان بکوفه قدم نهاد و بیخانه‌ی

یکی از بزرگان و نام آوران آن شهر که « سلیمان بن مرد الخزاعی » نام داشت، فرود آمد .

کوفیان بگرمی مقدم فرستاده‌ی حسین بن علی، مسلم بن عقیل را پذیره شدند و گروه‌ها گروه

بخدمتش شتافتند و دست بیعت بستش بنهادند، تا آنجا که چون مسلم بنماز میایستاد، صفوف

نمازگزاران که در پشت سرش رده می‌بستند، تمام مسجد کوفه را فرامیگرفت و شمارهی پیروان وی

به هزده هزار تن تخمین زده میشد .

مسلم چون این حال را بدید، یکبار دیگر نامه‌ی را که حسین، برای کوفیان نوشته

بود، برای آنها بخواند و چون شنید که کوفیان بوفاداری سوگند یاد میکنند و فریاد بر می‌آورند

که با خون خویش از پیمانی که با حسین بسته و بیعتی که کرده‌اند پاسداری خواهند کرد و

درین راه از سرجان و مال خواهند گذشت و هستی خویش را در پای حسین خواهند ریخت و از

هیچ دشمنی هر چند که نیرومند و سهمگین نماید، پروان خواهند کرد؛ خامه دست گرفت و

نامه‌ی بحسین نوشت که مضمون آن چنین بود :



« اینک بیست هزارتن از مردم کوفه دست بیعت بستند و نهادند و شمشیرهای خویش را آخته اند، تا فرمان تو و پیرامحکومت قرآن از سرجان برخیزند و بادشمنان خدا در آویزند. »
 « بیا کدلی، بفرمانبری و به یکارجوئی این مردم، دودلی روانیست. پس اگر نیکخواهی »
 « که بدینسوی عزیمت فرمائی، هیچ موقعی بهتر ازین فرصت بدست نخواهد آمد که سردمی »
 « این چنین مصمم چشم براف فرمان تو ایستاده اند. »
 بیک مسلم، چون بیکه رسید، بی درنگ خود را بخدمت حسین رسانید و نامه‌ی مسلم را بدو داد.

حسین بسلام، بیاک نهادی، بوفاداری و راستگوئی وی ایمانی سخت استوار داشت. همین سبب چون نامه‌ی ویرا بخواند، تصمیم گرفت که وسایل سفر خود را فراهم آورد و بجانب کوفه روانه شود. ولیکن چون بهیچروی به وفاداری کوفیان اعتماد نداشت. برای اینکه پایگاه دیگری نیز داشته باشد این نامه را به بزرگان بصره و نام‌آوران آن دیار نوشت:

« بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، »

« ای مردم بصره، این نامه‌ی من است از جانب حسین بن علی، بسوی شما. »
 « پروردگار بزرگ از میان بندگان خود محمد را برگزید و پرچم پیامبری و رسالت را به دستش سپرد و آندم که هنگامی سرکش فراسید، با بزرگی و گرمی داشت آفریدگان، خدا و پیروان خویش، بسوی آفریدگان بیعت بازگشت. محمد آنچه را که در عهدی »
 « پیامبری داشت، بدرستی بجای آورد و در راه اندرزگوئی ب مردم و راهنمایی آنان از هیچ کوششی فروگذار نکرد. این حقیقتی است انکار ناپذیر، که خاندان و برگزیدگان پیامبر »
 « بجانشینی او از هر کس شایسته‌ترند، ولی مردمی خود گمانه و تجاوز جو، پای از پایه‌ی خود فراتر بنهادند و حد خویش ناشناخته، بر سر دست پیامبر تکیه زدند و بدعوی خلافت »
 « برخاستند. »

« با اینهمه من برای اینکه فتنه‌ی میانکنم و بدین آتش‌ها دامن نزنم و پیروان نیایم »
 « بزرگواریم را بشکلی نیکنم و گرفتار محنت نسازم، چندی خاموش نشستم ولی اینک »
 « که این نامه را بسوی شما میفرستم، شما را بجایبنداری از حق و آئین خدا »
 « میخوانم و از شناسی خواهم که برای زنده نگاه داشتن کتاب خدا و سنت محمد مصطفی »
 « بیای خیزید و مرا یاری کنید. »

« اگر سخن مرا بگوش جان بشنوید و دعوت مرا بپذیرید و از دستورم پیروی کنید، شمارا »
 « بر راهی راهبری خواهم کرد که فرجام آن رستگاری و خرسندی خدای یکتا باشد، درود و رحمت »
 « خدای بر شما باد. »



سپس برای اینکه رستاخیزی که مسلم در کوفه پدید آورده بود گسترگردد و کوفیان بیدار و امیدوار بمانند و همچنان پذیرای رهبری مسلم باشند، این نامه را برای آنان بنوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. من الحسين بن علي الى اخوانه من المؤمنين والمسلمين سلام عليكم»
 «فاني احمد اليكم اله الذي لا اله الا هو. اما بعد. فان كتاب مسلم بن عقيل جائي يخبرني بحسن رأيكم»
 « واجتماع ملائكتكم علي نصرنا والطلب بحقنا. فسالت الله ان يحسن لنا العنع وان يشيكم علي ذلك»
 « اعظم الاجر وقد شخصت اليكم من مكة يوم الثلاثاء ثمان مضي من ذي الحجة يوم الترويه فاذا قدم»
 « اليكم رسولي فانكم مشوا الي امركم وجدوا فاني قادم اليكم في ايامي هذ ان شاء الله تعالى والسلام»
 «عليكم ورحمة الله وبركاته.»

« بنام خداوند بخشایندهی مهربان - از حسین فرزند علی، بسوی برادران باایمان و مسلمانان. درود پرشما - من خدائی راستایش میکنم که آفریدگاری جز او نیست. اما بعد.»
 « نامه‌ی مسلم بن عقیل رسید و از حسن نیت شما خیرهایمن داد و مرا از پشتیبانی هائی که از من میکنند، آگاه ساخت.»

« من از خدایم خواهم که این رستاخیز را برساند و سرانجام و خجسته گرداند و درین راه پاداشی بزرگ بپا کرامت فرماید.»

« من روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه (روز ترویه) از مکه بسوی شما خواهم آمد و ازه شامی خواهم هنگامیکه فرستاده‌ی من بجانب شما آمد در کار خویش ثابت تر، پابرجا تر و استوارتر»
 « شوید و دست از کوشش نکشید که من به خواست خدا همین روزها بر شما وارد خواهم شد»
 « درود من و رحمت خدای بر شما باد.»

و چون این نامه نوشته آمد، آنرا به یکی سپرد و او را بکوفه فرستاد و خود بآباده کردن وسایل سفر خویش پرداخت و در سرانجام کار بزرگی که در پیش داشت باندیشه نشست.

بدین هنگام «نعمان بن بشیر» در کوفه فرمان میراند ولیکن در برابر جنبشی که مسلم پدید آورده بود، قدرت نمائی نمیکرد و رستاخیز کوفیان بچشم بی اعتنائی مینگریست.

ولیکن «عبدالله بن مسلم بن ربیع الخضرمی» که از مزدوران و دست نشانندگان معاویه و از سرسپردگان به یزید بود، طی چند نامه که نوشت و آنها را برای یزید فرستاد، خلیفه را از خطر بزرگی که در کوفه سایه گرفته بود آگاه کرد و بدو یاد آورد که اگر با فرستادن فرمانداری شایسته و توانا و سختگیر، این فتنه و آشوب را درهم نکوبد با خطری بزرگتر روبرو خواهد شد و حسین بن علی را باتباع آخته در پیش روی خویش خواهد دید و آنگاه دیگر باسانی نخواهد توانست که این مشکل را از میان ببرد و این آتش برافروخته را خاموش کند.

از دیگر سوی، از نامه‌ئی که حسین، بمردم بصره نوشته بود، «عبیدالله بن زیاد» حکمران



آن شهر آگاه گشت و او نیز یزید را از چگونگی ماجرای کوفه مطلع ساخت و خلیفه را از خطری که مسلم بوجود آورده بود، بهراس افکند.

یزید بزودی بعظمت خطر بی برد و چون از توجه مردم مکه و مدینه بحسین نیز خبر داشت شتاب زده دست بکار شد و برای اینکه رستخیز حسین را از ریشه بخشکند و تمام نیروهای خویش را برای رویرو شدن با این مخاطره بسیج کند، با پاران و نزدیکان خویش بمشورت نشست و آنان را بانجمن خواند.

درین انجمن مردمی همانند «ضحاک بن قیس» و «مسلم بن عقبه» و «سروان بن حکم» و تنی چند از بزرگان قبیله «امیه» و دشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر خاندان علی و دستیاران سرسپردهی معاویه شرکت داشتند که از آن جمله مردی بود از «رومیان» بنام «منصور بن سرجون». همینکه انجمن آراسته شد، یزید نامه هائی را که از «بصره» و «کوفه» رسیده بود، برای حاضران بر خواند و از آنان چاره جوئی کرد.

پس از گفتگوهای بسیار، انجمن نشیمن به یزید گفتند: نخست باید، بحکمران مکه دستور دهی که بر حسین سخت بگیرد و از او بیعت بخواهد و اگر بیعت نکرد، به پنهانی و در یک توطئه ای حساب شده او را بکشد، تا با مرگ حسین، فتنه ای وی، خود بخود خاموش شود و این مشکل از میان بر خیزد.

و اگر این نقشه بانجام نرسید، باید حکومت کوفه را نیز به «عبیدالله بن زیاد» واگذار کنی و از وی بخواهی که با شدت و خشونت آشوب مسلم بن عقیل را بخواهاند و خود او را بکشد و بهیچ یک از جانبدارانش امان ندهد و برای اینکه «عبیدالله» بتواند، با قدرت در برابر جنبش کوفیان ایستادگی کند لازم است که بدو اختیارات کامل اعطای فرمائی و در همان حال فرمان حکومت «ری» را بنام «عمر بن سعد» بنویسی و او را بسر کوفی نهضت ایرانیان بگماری و اگر حسین بکوفه رسید و کار به نبرد کشید، باید «عمر بن سعد» را بجنگ حسین بفرستی و بدو بگوئی که شکرانه ای حکمرانی بر «ری» چیزی جز سر حسین نتواند بود.

پس به یزید خاطر نشان ساختند که: «سعد بن ابی وقاص» پدر «عمر بن سعد» برادرزاده «آمه» مادر پیامبر است، و همین دلیل، مردم «عمر» را از خاندان «پیامبر» میشناسند و محترم میدانند و اگر چنین کسی بحسین بن علی بهتان بیدینی بزند و بگوید که فرزند علی، از دین نیای خویش «خارج» شده و بر خلیفه و جانشین پیامبر «خروج» کرده است، مردم از او خواهند پذیرفت و از پیرامون حسین پراکنده خواهند شد. گذشته ازین «عمر بن سعد» زاهدی سجاد نشین و عابدی معتکف



مسجد است و خود پیداست که اگر چنین کسی از کنار «سجاده» برخیزد و بجای دستار «خود» بر سر نهد و بجای «سجده» شمشیر بدست گیرد و بجای «نعلین» موزه پهای کند، مردم بدو قریفته میشوند و جاهللی و عشق ویرا بحکومت ری «جهاد» می انگارند و به تیرنگ و حیللهئی که بکار خواهد بست، بر حسین میشوند.

از سوی دیگر پدر «عمر» « سعد بن ابی وقاص» فاتح ایرانست و «عمر» سالها به همراه پدر در ایران بسر برده است و بزرگان آن قوم را نیکو میشناسد و بنکات ضعف آنان بخوبی واقف است. و افزودند که در آراء ایرانیان دودستگی و پراکندگی راه یافته است و اگر «عمر بن سعد» بخواهد، میتواند از این شکاف بزرگی بهره بگیرد و ایرانیان را بجان هم اندازد. چه که قشرهای محروم ملت ایران که بیشتر از کشاورزان و کارگران و پیشه‌وران و سوداگران ترکیب شده‌اند. همچنان از بازگشت حکومت بروحانیان زرتشتی بیم دارند و نمی‌گذارند نهضت آزادیخواهی و استقلال طلبی هموطنانشان که از جانب اشراف و نجیب زادگان پشتیبانی میشود، بشر برسد و از همین روست که «سعد بن ابی وقاص» را بدین عنوان که آنان را بسعادت اسلام، برای نخستین بار رهنمون شده، گرامی میدارند و بناچار بفرزندش نیز، بدین معنی احترام میکنند و اگر «عمر بن سعد» را در برابر خود ببینند، دست از جنگ خواهند کشید و خود بار دیگر، از پشت به هموطنان خویش خنجر خواهند زد.

و انتخاب «عبیدالله بن زیاد» هم بدین جهت است که پدرش سالها نایب السلطنه ایران بوده و «عبیدالله» در آن کشور بزرگ شده و خصوصیات ایرانیان را نیک میداند و چون مردی است مصمم و نیرومند و با اراده و سخت گیر و سنگدل و بیرحم، نه بایرانیان مجال خودنمایی خواهد داد و نه بحسین رحم خواهد کرد و با قدرت و شجاعت هم، نهضت ایرانیان را درهم خواهد کوبید و هم، در کمال بیرحمی حسین را خواهد کشت.

یزید از شنیدن این سخنان و دیدن اینگونه راهنمایی‌ها و پندآموزیها، چندان شادمان و آسوده دل شد که بی درنگ و بی آن که بیابان کار بنگرد و بعواقب شوم تصمیمی که میگرفت، اندیشه کند، کشتن حسین بن علی، زادهی زهرای بتول و نوادهی پیامبر را، ناچیز گرفت و بی توجه باینکه حسین مردم دوستی و معدلت گستری و یاری بستمیدگان و دشمنی با ستمگران، نامبردار و بهمین جهت محبوب مردم است، بکشتن وی فرمان داد و منشور حکومت کوفه را نیز بنام «عبیدالله بن زیاد» نوشت که متن آن چنین بود:

من یزید بن معاویه الی عبیدالله بن زیاد. اما بعد. فقد بلغنی ان اهل الکوفه، قتل اجتماعا علی الیعته الحسین بن علی وقد کتبت الیک کتاباً، فاعمل علیه، فانى لا اجد سهما رسی له غدوی اجری



منك . فاذا قرأت كتابي، فارتحل من وقتك وساعتك واپاك و الايطاء و التواني و اجتهد و لاتبق من نسل علي بن ابيطالب احدا و اطلب مسلم بن عقيل طلب الخره و اتله و ابعت الي برأسه و السلام كه پياری بدین معنی تواند بود :

« این نامه‌ئی است از یزید پسر معاویه، بسوی عبیداله پسر زیاد . »

« بدرستی این خبر بمن رسید که : کوفیان همدل و همدست شده‌اند که با حسین بن علی « بیعت کنند . من اینک این فرمان را به نزد تو می‌فرستم که بدان رفتار کنی و بر تو فرض است » که دستور مرا بی‌درنگ بجای آوری . من چون تو، تیری خدنگ نیافته‌ام که بر سینه‌ی دشمن « نیک فرود آید و بدخواه مرا از پای درافکند . چون نامه مرا خواندی وقت را بهدر مده؛ بی « درنگ بر نشین و بشتاب و هر چه زودتر خود را بمیدان عمل برسان و بسرعت راهی را که دره « پیش داری بیسای و از گرانای وقت را دراز کردن، هر چند که بتوانی بپرهیز . بکوش و پای « در رکاب استوار کن و یکتا از بازماندگان علی بن ابيطالب را زنده مگذار و مسلم بن عقيل « را دستگیر کن و از پای درافکن و سر او را به نزد من بفرست »

چون این فرمان به « عبیداله » رسید؛ نخست مردم بصره را گرد کرد؛ آنان را بخشم یزید و بغارتگری سپاهیان شام بیم داد و از نزدیک شدن بحسین، بر حذر داشت؛ سپس آماده‌ی سفر بکوفه شد .

« عبیداله » مردم زمانه‌ی خویش و باختصاص بصریان و کوفیان را نیک می‌شناخت و می‌دانست که آنان بگراگانی همانندند که چون سه‌ئی در برابر بینند امید ربودن گوسپندی فریه در دلها پشان شکوفا گردد و آنگاه بدین خیال که غنیمتی گران در پیش روی دارند، به‌رمه در آیند؛ زوزه سر دهند و بیکباره و ناگهانی برمه حمله برند و آن رسته‌ی انبوه را درهم آشوبند؛ تا در آنمیان گوسپندی چند بچپاول گیرند؛ اما همینکه سنگی در برابر خویش دیدند که پاسداری از رسته ایستاده و بروی چپاولگران چنگ و دندان تیز کرده و بدریدن آنها همت بسته است و برای گرد آوردن دیگر سگان پارس می‌کند، بیکباره روی بگریز بگذارند؛ از کنار رسته پراکنده شوند؛ رسته را بحال خود رها کنند و دیگر گران را نیز پارس آن سگ بیم دهند و آنها را هم از هجوم بردن برمه باز دارند و بهمین سبب بود که چون « عبیداله » بر نشست تا از بصره بیرون رود و راه کوفه را در پیش گیرد، بزرگان بصره و آن گروه را که می‌پنداشت، در تهمان دل با حسین دارند، بهمراه گرفت تا بصره از دشمنان یزید و دوستداران حسین خالی بماند و در غیاب وی حسین نتواند که بصره را پایگاه خود سازد و اگر از یاری کوفیان نومیدگشت، بدانجا روی گذارد و نیز فرصتی برای آشوب کردن و سپاه آراستن بدست دشمنان یزید نیفتد .

بدین اندیشه «عبیداله» فرمان داد تا از نام‌آوران بصره و بزرگان آن دیار مسلمین -
 عمرالباهلی و «متذربن جارودالعبدی» و «شریک بن الاعورالحارثی» و تنی چند که همپایه‌ی
 ایشان بودند باوی همراه شوند و بجانب کوفه روانه گردند و نیز دستور داد که هواداران حسین
 را بزندان بصره در افکنند. بدین تدابیر خاطر عبیداله، از بصره آسوده گشت و بفکر کوفه افتاد.
 عبیداله می‌دانست که کوفه بر اثر نامه‌ی حسین و ورود مسلم بن عقیل آشفته و درهیجان
 است و ممکن است که کوفیان بدو، رخصت ندهند که بشهر اندر آید و تلاشهای خود را برای
 سرکوبی رستاخیزی که مسلم پدید آورده بود، آغاز کند؛ پس بفکر افتاد که نخست کوفیان
 را بفریبد و سپس آنان را بقدرت یزید و سپاه شام بیم دهد و آنگاه دست بر تیغ و تازیانه برد و
 دشمنان یزید را از میانه بردارد و گروهی را نیز که مردمی سوداگر و دلباخته‌ی سیم وزرند،
 بطلا خریداری کند.

از یادآوری این حقیقت تلخ ناگزیر است که جامعه آنروز کوفه که انبوهی از افراد آن،
 وابستگان قبیله‌ی «امیه» بودند برای پاسداری از حکومت قبیله‌ی خویش از بزرگان «بنی‌امیه»
 و از قدرت و شوکت «معاویه» و «یزید» همه جا و همه وقت پشتیبانی می‌کردند و بعلمت
 کینه‌ئی که از دیرباز با «بنی‌هاشم» و بخصوص با علی و فرزندان داشتند، همواره به
 جنبشی پیوسته میشدند که بدشمنی با خاندان علی، برپا شده باشد؛ بنابراین تردید نباید کرد
 که این «بنی‌امیه» و در واقع اکثریت جامعه‌ی آنروز کوفه بودند که عبیداله و یزید و مزدوران
 آنها را به پیروزی نائل می‌ساختند و باعث شکست حسین و یارانش می‌گشتند.

«عبیداله» بدین امید که مردم کوفه را باشتیاء اندازد، خویشان را همانند سران
 دودمان «هاشم» بیاراست؛ جامه‌ئی برنگ جامه‌ی آنان بتن کرد؛ دستاری همانند دستار
 آنها که برنگ سیاه بود، بر سر بست و همچون هاشمیان تیغ و کمان بخود بیاویخت و ترکش
 بزین اسبش بنهاد و به‌همراه بزرگان بصره، بجانب کوفه بحرکت درآمد؛ تا هر کس از کوفیان
 که ویرا ببیند چنین انگارد که حسین نواده‌ی پیامبر راستین بکوفه وارد شده است.

وقتی «عبیداله» بکوفه نزدیک شد، در چند فرستگی شهر از پیشروی بازپستاد؛
 ساعتی بتأسیس پرداخت و از پیش تنی چند از دستیارانش را بشهر فرستاد تا بکوی و برزن
 همه‌همه دراندازند که حسین بکوفه وارد شده است و چون از نقش‌پذیری و سبکسری مردم کوفه
 آگاه بود، خود نیز از پس منادپانش بشهر اندرآمد و درحالی‌که دستاری برنگ سیاه بر سر بسته
 و روی خویش را با دنباله‌ی دستار پوشانیده بود، راه فرمانداری کوفه را درپیش گرفت.

این نیرنگ چندان سودمند افتاد که کوفیان چون کوه‌بی عبیداله را بدیدند پنداشتند



که حسین بن علی بکوفه آمده و پیشوایشان پدیشان پیوسته است و هم بدین امید بود که چون چشم رهگذریان کوفه بر عیدالله میافتاد فریاد بر میآوردند که : « درود بر تو باد ، ای فرزند پیامبر خدا ، مقدمت بر شهر ما فرخنده باد . »

بدین حیل ، عیدالله ، نیمه شبان و در شبی سیمگونه از تایش ماه ، پای بکوفه نهاد و هم از راه بعمارت فرمانداری کوفه و یخانه‌ی فرماندار شهر « نعمان بن بشیر » رفت و از فردای همان شب کار خود را آغاز کرد .

دسته‌ئی از تاریخ‌نویسان ، نوشته‌اند که : عیدالله بدانسان خویشتن را همانندی سران دودمان « هاشم » آراسته بود که چون بفرمانداری کوفه رفت « نعمان بن بشیر » فرماندار شهر ، ویرا نشناخت و تصور اینکه حسین بن علی وارد کوفه شده است ؛ بر خود بلرزید و از گشودن در بعمارت فرمانداری کوفه خودداری کرد ؛ تا آنجا که عیدالله بناچار گوشه‌ی دستار خویش را که بر سیمایش کشیده شده بود ، بیکسو زد و به نعمان بن بشیر گفت که : من عیدالله بن زیاد هستم و حسین بن علی هنوز بکوفه وارد نشده است و آورده‌اند که از پس این معرفی بود که فرماندار کوفه در ، بروی عیدالله بگشود و او را بعمارت فرمانداری کوفه ، فراخواند .

بامدادان عیدالله ، بمسجد کوفه رفت ، نماز صبحگاهان را با کوفیان بگذارد و سپس بر سر منبر بنشست و بی پرده و آشکارا گفت :

هر کس دست دوستی بدست حسین و فرستادگانش بگذارد و یا با « امیرالمؤمنین (ع) » یزید دشمنی ورزد و بیعت او را بشکند ، به هیچ‌روی در امان نخواهد بود و نه تنها خودش کشته خواهد شد بلکه هستیش نیز بتاراج خواهد رفت و دودمانش تباہ خواهد شد و چون از منبر بزیر آمد ؛ مناد پگران خویش را بگویی و بزرگ فرستاد تا فریاد برآورند که :

ای مردم کوفه ! پیش از آنکه سپاه شام بشهر شما اندر آید و تیغ در میان شما و فرزندانتان بگذارد ، بیمانی را که با یزید بسته‌اید ؛ استوار بدارید که هر کس جز این کند و یا بیعتی را که با « امیرالمؤمنین (ع) » یزید کرده است ، خوار انگارد و سبک مایه بگیرد ، کفیری جز سرگ ندارد .

با همین یک نهیب کوفیان دون‌هست و فرومایه از میدان بدر رفتند و همچون گره‌ئی چاهلوس بخدمت فرستاده‌ی یزید شتافتند و دمسها را بزمین مالیدند تا خداوندگار (!) برحمت آید و لقمه نانی را که دارند از دستشان نگیرد و نیم استخوانی نیز به پیششان بیفکند و بدینگونه بود که گرگ صفتان کوفه ، بیک عریده‌ئی که از سگ‌گله شنیده بودند ، بر دمی

و پیماننداری و شرف و آبرو را ، پس پشت بنهادند و از پیرامون مسلم بن عقیل که چند روز پیش بنمایندگی از جانب دخترزاده‌ی پیامبر بزرگوار خویش ، با وی پیمان بسته و سوگند وفاداری یاد کرده بودند ، پراکنده شدند و دین و شرف را بفراوشی سپردند .

مسلم ، شب همان روز ، از آمدن عیدالله بن زیاد بکوفه و سخنانی که گفته بود ، آگاه شد و بهمین جهت باندیشه نشست تا برای درهم شکستن فتنه‌ئی که پسر « زیاد » بنیاد نهاده بود ، تدبیری کند و با یاران خود برای زنی درآید ؛ اما چندان که چشم براه بست ، از یاران سوگند یاد کرده‌ی پیشین کسی را در کنار خویش ندید و بهمین سبب بهتر آن دانست که برای ادای نماز صبحگاهی بمسجد نرود و در خانه پس از ادای نماز ، بانتظار یاوران خود بنشیند .

آن روز به نیمه رسید ولیکن از یاران مسلم خبری نیامد و اثری پدیدار نگشت . مردانی مشتاق و دلاورانی که تا دیروز با تیغ‌های از نیام کشیده ، فریاد برمی‌آوردند که برای پاسداری از حق و نگهبانی از آئین خدائی اسلام ، به یزید و یارانش ، حتی یک لحظه هم امان نخواهیم داد و در خدمت حسین بن علی ، از سر و جان خواهیم گذشت و چشم از فرزندان و خانمان خویش برخواهیم گرفت ؛ امروز پشت بفرستاده‌ی حسین کرده بودند و دیگر جز پیروی از فرمان یزید ، آئینی را پذیرا نبودند .

مسلم ، بناچار بمسجد کوفه رفت تا نماز نیمروز را بجای آورد و چون بنماز ایستاد از آنهمه دل‌باختگان بحسین بن علی ، حتی یک تن را نیز در پشت سر خود ، بنماز ایستاده ندید... از آن هزده هزار مردی که میگفتند با یزیدیان بجای یکبار میکشیم ، دیگر نشانی نبود و آن مردمی که میخواستند با زن بزدی و بی‌دینی و زنجبارگی جهاد کنند ؛ همه بسوراخها خزیده بودند . از همین یک واقعه ، قلمرو رستاخیزی که فرزند حق پرست علی ، برای رهائی آئین‌نمای بزرگوارش از خطر افول ، پیا کرده بود ، نمودار گشت و کوفیان در همان نخستین روزی که عیدالله بن زیاد ، قدم بشهرشان نهاد ، مرزهای جنبش مردان راه حق را آشکارا ساختند و بمسلم بن عقیل هشدار دادند که این مجاهدت سرتانجامی جز مرگ ندارد و از این جهاد که در راه خدا و برای پاسداری از آئین محمد مصطفی ، آغاز کرده است ، جز کشته شدن نتیجه‌ئی نخواهد دید . اما مسلم بن عقیل باین بیدار باش روشن و گویا ، اعتنائی نکرد و از میدان مبارزه پای پس نکشید ؛ چه آنکه نه حسین بن علی در اندیشه‌ی حکومت و فرمانروائی بود و نه مسلم شیوه‌ئی جز روش پیشوای خویش را می‌پسندید و پیروی از آنرا لازم می‌شمرد .

حسین پهای خاسته بود تا با ایشار خون خود ، حکومت بیدینان ستگر و خود کامه



را واژگون گرداند و در شکست ، پیروزی بدست آورد و خود پیداست که مسلم بن عقیل نیز ، جز بدین راه برای گام نمی‌نهاد و از همین‌روی بود که چون مسجد کوفه را از باران دوشیندی خویش خالی دید ، تنها بگفتن این سخن بسنده کرد که :

- یا غلام ! مافعل اهل هذا المصرا ؟ « ای پسر ! مردم این شهر را چه افتاده و یکجا شده‌اند ؟ »

خدمتگزار مسلم ، وقتی این سخن را از خداوندگار خود شنید ؛ با اندوه فراوان و آهنگی که بغم و حیرت زنگ میزد ؛ پاسخ داد که : « خداوندگار من ! مردم این شهر بیعتی را که « همین چند روز پیش با شما بنمایندگی از جانب «حسین بن علی» کرده بوده‌اند ؛ شکسته‌اند » و به یزید گرویده‌اند و اکنون ترا می‌جویند تا فرماندار شهر بسپارند و مزدی را که بوعده « شنیده‌اند ، دریافت بدارند . »

مسلم حیرت زده و سردرگریان از مسجد بدر آمد و اندیشه‌مند برای که در پیش داشت ، گام نهاد و بی آنکه مقصد مشخصی داشته باشد ؛ حرکت درآمد .

مسلم می‌دید که دیگر بخانه‌ی «سلیمان بن سرد الخزاعی» نمیتواند برود ؛ چه آنکه آن خانه را همه می‌شناختند و باسانی گماشتگان عبیداله را بدانجا رهنمون می‌شدند و او را با دست بسته ، بعبداله می‌سپردند و نیز می‌دانست که یک تنه نمی‌تواند با مزدوران یزیدنبرد کند که این پیکار را جز کشته شدن خویش ، سودی نمی‌دهد ؛ بدینجهات بود که بفکر افتاد نخست مسکن خود را تغییر دهد و پس از آن بگردآوری سپاه بپردازد

ادامه دارد

ماخذ:

در نوشتن مقاله‌ی حاضر، کتابهایی که اینک نام آنها آورده می‌شود، مورد استفاده نویسنده بوده است :

۱ - الاستیعاب فی معرفة الاصحاب «متن عربی» : تألیف عمر یوسف بن عبداله بن محمد بن عبدالبر (قرطبی) - چاپ مصر - (مجلد اول و سوم) .

۲ - ناسخ التواریخ : (مجلد ششم - زندگانی حسین بن علی علیهما السلام) - تألیف میرزا محمد تقی لسان‌الملک (مستوفی دیوان) - چاپ تهران - ناشر : مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر .



- ۳ - الطبقات الكبير «متن عربی» : تصنیف محمد بن کاتب الواقدی - بتصحیح دکتر اوجین منوخ و دکتر ادوارد ساخائو استادان دانشگاه برلین - طبع لیدن - سال ۱۳۳۳ هجری قمری
- ۴ - مروج الذهب و معادن الجواهر فی التاریخ : تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده - چاپ تهران - ناشر: بنگاه ترجمه و نشر کتاب - سال ۱۳۴۴ خورشیدی (مجلد دوم)
- ۵ - تاریخ یعقوبی : تألیف احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی) ترجمه محمد ابراهیم آیتی - چاپ تهران - ناشر: بنگاه ترجمه و نشر کتاب - سال ۱۳۴۲ خورشیدی - (مجلد دوم) .
- ۶ - الاحتجاج «متن عربی» تألیف : ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی - با تعلیقات و ملاحقات السید محمد باقر الخراسان - چاپ نجف - از انتشارات مؤسسه نعمان - (جلد اول و دوم) .
- ۷ - تجارب السلف - تألیف هند و شاه بن سنجری بن عبدالله صباحی نخجوانی - بتصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی - ناشر: کتابخانه طهوری - تهران .
- ۸ - مقدمه ابن خلدون : تألیف عبدالرحمن بن خلدون - ترجمه محمد پروین گنابادی - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران - سال ۱۳۴۵ خورشیدی - (مجلد دوم) .
- ۹ - سیری در تعالیم اسلام : تألیف شیخ محمود شلتوت - ترجمه سیدخلیل خلیلیان - ناشر: شرکت سهامی انتشار - تهران - سال ۱۳۴۷ خورشیدی .
- ۱۰ - تاریخ سیاسی اسلام : تألیف نعمت‌اله قاضی «شکیب» - ناشر: انتشارات پیروز - تهران - سال ۱۳۴۹ خورشیدی - (مجلد اول - بخش سوم) .
- ۱۱ - منتخب التواریخ : تألیف حاج محمد هاشم خراسانی - ناشر: اتحادیه کتابفروشان اصفهان - چاپ اصفهان .